

# نقد گفتار قفاری درباره اعتقاد شیعه به تجسیم

## نقد گفتار قفاری درباره اعتقاد شیعه به تجسیم

یکی از علمای وهابی سعودی به نام قفاری برعلیه شیعه کتابی با عنوان اصول مذهب الشیعه الامامیه تالیف نموده است. طبق ادعای قفاری در این کتاب، شیعیان در بحث توحید اسما و صفات چهار نوع ضلالت دارند: 1. غلو یا تجسیم، 2. تعطیل، 3. توصیف ائمه (علیهم السلام) به اسمای خداوند، 4. تحریف آیات. وی سپس با نقل چند روایت ادعا کرده است که ائمه شیعه (علیه السلام) از اعتقاد به تجسیم تبری می جسته اند و طرفدار تنزیه بودند ولی بزرگان و متکلمان شیعه طرفدار تجسیم بوده اند. در مقاله حاضر به نقد و بررسی این ادعاهای قفاری پرداخته میشود.

### مقدمه

آقای قفاری می گوید:

شیعیان در بحث توحید اسما و صفات چهار نوع ضلالت دارند: 1. غلو یا تجسیم، 2. تعطیل، 3. توصیف ائمه (علیهم السلام) به اسمای خداوند، 4. تحریف آیات. اما بحث اول: غلو در اثبات صفات یا اعتقاد به تجسیم، اولین کسی که بدعت تجسیم را بین مسلمانان رواج داد افرادی از شیعه مثل هشام بن حکم، هشام بن سالم و یونس بن عبدالرحمان بودند. "مقالات الاسلامیین" اشعری نیز گفته است شیعه در ابتدا قائل به تجسیم بودند و سپس عده ای از آنان گرایش به تعطیل پیدا کردند.

سپس سخنان بغدادی را درباره هشام و عقاید او نقل کرده است و می گوید: عده زیادی از هشام بن حکم اعتقاد به تجسیم را نقل کرده اند. بنابراین اصل اعتقاد به تشبیه خداوند به خلق از یهود بوده که به شیعه سرایت کرده؛ زیرا تشیع جایگاه خوبی است بر هرکس که بخواهد به اسلام ضربه زند، ولی علمای شیعه از هشام بن حکم دفاع می کنند و می گوید دشمنان از روی عناد این سخنان را به او نسبت داده اند. و این روش شیعه است که تکذیب واقعیات می کنند در حالی که کسانی که راستگوتر و موثق تر از شیعه هستند این را از هشام نقل کرده اند. و در روایات شیعه نیز این تجسیم وجود دارد و روایتی را نقل کرده که عده ای از شیعه معتقد به تجسیم بوده اند.

سپس چند روایت نقل کرده است که ائمه شیعه (علیه السلام) از اعتقاد به تجسیم تبری می جسته اند و می گوید: پس امامان شیعه طرفدار تنزیه بودند و بزرگان و متکلمان شیعه طرفدار تجسیم بودند و این غلو در اثبات صفات و کفر به خداوند است؛ زیرا خداوند فرموده: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) [1]، [2]

### نقد و بررسی

این کلام که آقای قفاری مدعی آن است که: "اولین کسی که بدعت تجسیم را بین مسلمانان رواج داد افرادی از شیعه مثل هشام بن حکم بودند"، صحیح نیست و حکایت از عدم اطلاع آقای قفاری از تاریخ علم کلام دارد؛ زیرا هشام بن حکم متوفی سال 199ه.ق است در حالی که چندین نفر از علمای اهل سنت متقدم بر هشام بن حکم عقیده به تجسیم داشته اند که

برخی از آنها را ذکر می کنیم:

1. مقاتل بن سلیمان متوفی سال 150 ه. ق است و وی اعتقاد به تجسیم داشته است و عده ای از علمای اهل سنت و شیعه تصریح کرده اند که مقاتل اعتقاد به تجسیم داشته است.<sup>[3]</sup>  
2. سفیان ثوری (ابوعبدالله سفیان بن سعید) متوفی 161 ه. ق وی معتقد به تجسیم و رؤیت خداوند بوده است.<sup>[4]</sup>

3. عبدالله بن مبارک مروزی متوفی 182 ه. ق.<sup>[5]</sup>

4. سفیان بن عینیة بن میمون هلالی متوفی 198 ه. ق.<sup>[6]</sup>

5. وکیع بن جراح رواسی متوفی 197 ه. ق.<sup>[7]</sup>

و اینان حتی کتاب درباره اندام و اعضای خداوند نوشتند و حتی موی سر خداوند را توصیف نمودند.<sup>[8]</sup>

6. از خطبه های نهج البلاغه نیز می توان استفاده کرد که اعتقاد به تجسیم و تشبیه در زمان امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) وجود داشته است. خطبه اشباح که مفصل ترین خطبه نهج البلاغه است در پاسخ کسی بیان شده است که گفت: "صف لنا ربنا مثلما نراه عیان"<sup>[9]</sup> پروردگار ما را برای ما طوری توصیف کن که گویا او را به چشم می بینیم.

و امام ( علیه السلام ) در پاسخ او ابتدا فرمود:

هر صفتی که قرآن برای خداوند اثبات کرده است به آن اقتدا کن، و آنچه که در قرآن و سنت پیامبر و ائمه هدی ( علیهم السلام ) نیست علم آن را به خداوند واگذار کن.

سپس فرموده:

شهادت می دهم که هرکس تو را به خلق تشبیه کند اعتقاد به معرفت تو نداشته و هنوز باور نکرده است که خداوند شبیه ندارد آنان که خداوند را به بت تشبیه می کنند یا با عقل خود تو را مانند مخلوقات می دانند و یا مثل اجسام برای تو جزء قائل می شوند آنان از خداوند عدول کرده و هرکس تو را با مخلوقات مساوی بداند عدول به تو کرده و کسی که از تو عدول کند کافر می شود.<sup>[10]</sup>

ابن ابی الحدید در شرح این خطبه گوید:

امام ( علیه السلام ) شهادت داده که هرکس عقیده تجسیم را داشته باشد کافر است. و اگر خداوند جسم داشته باشد شبیه سایر اجسام می شود و باز امام شهادت خود را تکرار کرد که هرکس بگوید خدا جوهر یا جسم است کافر می شود. و سپس می گوید متکلمین که دلیل می آورند بر آنکه خداوند جسم نیست استدلال خود را از همین خطبه گرفته اند.<sup>[11]</sup>

مرحوم خوبی نیز گفته است: "غرض سائل آن بود که خداوند را به صفات اجسام توصیف کند."<sup>[12]</sup>

بنابراین معلوم می شود که در زمان حضرت علی ( علیه السلام ) اعتقاد به تشبیه وجود داشته است و این سؤال کننده نیز از آنان بوده است، و این اشتباه بزرگی است که آقای قفاری می گوید "هشام بن حکم اولین کسی است که اعتقاد به تجسیم را در میان مسلمانان رواج داد"، در حالی که هشام متوفی 199 ه. ق است.

اگر آقای قفاری می گوید: "از شنیدن کلام هشام بن حکم که خدا را دارای طول و عرض و عمق می داند پوست انسان می لرزد"<sup>[13]</sup>، بهتر است کلمات علمای خودشان را ببیند که می گویند:

تنها از عورت و لحیه خداوند از من سؤال نکنید که نمی توانم پاسخ دهم - نه آنکه ندارد - ولی بقیه اعضا را پاسخ می دهم و معبود ما دارای جسم و گوشت و خون و دست و پا و سر و

چشم و گوش است، و سر او موی بسیار دارد و کلماتی که در قرآن آمده مثل استواء، وجه، یدین، جنب، آمدن و... باید بر همان ظاهرش حمل شود یعنی همان چیزی که هنگام استعمال این کلمات بر اجسام به ذهن می آید و در عین حال جسم و گوشت و خون خدا مثل سایر اجسام نیست. [14]

گرچه برخی از این علمای سنّی مذهب احتیاط کرده اند و گفته اند "بگویند خداوند ید و وجه دارد و نگویند خدا دست و صورت دارد" [15]!!! یعنی احتیاط در عربی حرف زدن است نه فارسی حرف زدن!!

هشام بن حکم و عقیده به تجسیم آیا واقعاً هشام بن حکم و هشام بن سالم اعتقاد به تجسیم داشته اند در حالی که آنان از بزرگان شیعه بوده اند؟!

در این تردیدی نیست که شیعیان مجسمه را کافر می دانند. شیخ صدوق فرموده است: هرکس معتقد به تشبیه باشد او مشرک می گردد، و هرکس غیر از آنچه گفته شد در باب توحید را به شیعیان نسبت دهد او دروغگو است. و هر حدیثی که مخالف آنچه باشد که در توحید بیان شد جعلی و نادرست است. هر حدیثی که خلاف توحیدی باشد که قرآن بیان کرده است باطل است، و اگر چنین حدیثی در کتاب های علمای ما یافت شود صحیح نیست و فریب است. و اما روایاتی که برخی از افراد نادان گمان کرده اند دلالت می کند بر تشبیه خداوند به خلق خود، آن روایات باید معنایشان طبق قرآن تفسیر شود و حمل بر قرآن شوند. [16]

این عقیده شیعه است که مرحوم صدوق بیان کرده است. و در آینده نیز کلمات مرحوم صاحب جواهر و آیت الله خویی و دیگران نقل خواهد شد که تشبیه را شرک دانسته و حکم به کفر و نجاست مجسمه نموده اند. اما فعلاً آنچه مورد بحث است اینکه آیا هشام اعتقاد به تجسیم داشته است یا خیر. آقای قفاری از بزرگ ترین دشمن شیعه - ابن تیمیه - کلماتی را نقل کرده است که هشام چنین عقیده ای داشته است.

اولاً: جمیع روایاتی که عقیده به تجسیم را از هشام نقل کرده اند ضعیف السند هستند. [17] بعضی از این روایات مرسله و برخی مرفوعه و برخی توسط افراد فاسد المذهب نقل شده اند. ثانیاً: این روایات معارض دارند؛ زیرا در روایات ضعیف السند آمده است که هشام عقیده به تجسیم داشت و در روایت صحیح السند آمده است که او عقیده به تجسیم نداشته است، این کلام را هشام نقل کرده است که: "غیر انه لاجسم ولاصورة ولا یحس ولا یدرک بالحواس الخمس لاتدرکه الأوهام..." [18] و این روایات صحیح السند هستند.

ثالثاً: اگر هشام گفته است خداوند جسم است خداوند را جسم صمدی نورانی دانسته است نه جسم مادی "قلت لابی عبدالله ( علیه السلام ): سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم انّ الله تعالی جسم صمدی نوری". [19] و روشن است که جسم صمدی نوری مجرد از ماده خواهد بود و هیچ گونه شباهتی به اجسام مادی نخواهد داشت و این گونه اعتقادی را تجسیم نمی گویند.

رابعاً: در برخی کلمات هشام بن حکم این گونه آمده است: "انّ الله جسم لیس کمثله شیء" [20] و چنین اعتقادی کفر نیست؛ زیرا این جسم با هیچ جسمی شباهت ندارد و این با عقاید

مشبّهه که خداوند را تشبیه به خلق نموده اند تفاوت دارد. آقای مادلونگ نیز گفته است: به عقیده هشام بن حکم خداوند از اول در مکان نبود اما هنگامی که با حرکتی مکان را ایجاد کرد بر آن (عرش) قرار گرفت وی - هشام - می گفت: خداوند جسمی است نه همچون اجسام دیگر، جسم لا کالاجسام. [21]

صاحب جواهر نیز نسبت به هشام بن حکم همین عقیده را دارد و می گوید:

"مجسمه کافر و نجس هستند، ولی باید بین "مجسمه حقیقی" یعنی آنان که خداوند را جسمی همانند سایر اجسام می دانند و بین "مجسمه به اسم" یعنی آنان که می گویند خداوند جسم است، ولی همانند سایر اجسام نیست فرق گذارد. و تنها قسم اول است که کافر می باشد. و قسم دوم مسلمانند و تنها مجازاً نامی را بر خداوند به کار برده اند که مقصودشان ظاهر آن نیست. و مؤید این کلام نسبتی است که به هشام بن حکم داده شده است که از بزرگان شیعه است. و سیدمرتضی در شافی فرموده است نسبت تجسیم که به هشام داده شده است به جهت آن است که وی می گفت خداوند جسمی است که همانند سایر اجسام نیست. و چنین عقیده ای تشبیه نمی باشد. علاوه بر آنکه اکثر علمای شیعه گفته اند هشام این کلام را به عنوان نقض کلام معتزله می گفته است؛ زیرا معتزله می گفتند خداوند شیء لا کالاشیاء است هشام گفت بنابراین می توان گفت "جسم لا کالاجسام". نه آنکه اعتقاد خود او باشد. [22] ضمناً اشعری نیز از هشام نقل کرده است که می گفت: "جسم لا کالاجسام". [23]

خامساً: شیخ مفید که بسیار به آن زمان نزدیک بوده است فرموده: آنچه را معتزله از هشام بن حکم نقل کرده و به او نسبت داده اند به نظر ما تهمتی بیش نیست و دیگران نیز نادانسته اینها را نقل کرده اند در حالی که او نه چیزی در این باره نوشته و نه گفته است. [24]

سادساً: اگر هشام بن حکم اعتقاد به تجسیم داشته باشد باید اعتقاد به رؤیت خداوند نیز داشته باشد. زیرا رؤیت خداوند از فروعات اعتقاد به تجسیم است و در کتاب های شیعه آمده است که مجسمه قائل به رؤیت بوده اند؛ زیرا جسم با جواز رؤیت تلازم دارد. [25] در حالی که هیچ کس از هشام بن حکم نقل نکرده است که وی اعتقاد به امکان رؤیت خداوند با چشم سر در دنیا و آخرت یا تنها در آخرت داشته باشد و این شاهد بسیار خوبی است بر اینکه وی عقیده به تجسیم نداشته است، ولی وهابیان که اعتقاد به رؤیت دارند در واقع خودشان عقیده به تجسیم دارند؛ زیرا چیزی که جسم نباشد قابل دیدن نیست و آنچه قابل دیدن است جسم است.

سابعاً: این احتمال وجود دارد که کلمه "جسم" در آن زمان به معنی موجود به کار رفته باشد [26] و مراد هشام آن است که خداوند موجودی است که همانند سایر موجودات نیست. و اگر ائمه (علیهم السلام) او را تخطئه کرده اند برای این است که مقصود هشام و غرض او مطلب درست و صحیحی است، ولی او به خوبی آن را بیان نکرده است. و اشکال به تعبیر و کلام اوست نه به مقصود هشام. [27]

مؤید این احتمال که آن زمان کلمه "جسم" به معنی موجود به کار می رفته است آن است که از کرامیه نقل شده است که می گفتند: "غرضنا من الجسم أنه موجود". [28] بنابراین احتمال دارد هشام نیز همین مقصود را داشته باشد.

ثامناً: احتمال دارد که کلمه "جسم" به معنی موجود بالفعل به کار رفته باشد، به این معنا که وقتی گفته می شود "خداوند جسم است" مقصود آن است که خداوند واجد و دارای هر کمال موجودی است به نحو اعلی و اشرف. و چون اجسام نیز کمالاتی را دارند، خداوند نیز دارای آن کمالات است نه یعنی خداوند جسم است شبیه آنکه در فلسفه گفته می شود: "بسیط الحقیقة کل الاشیاء و لیس بشیء منه" یعنی بسیط الحقیقة همه اشیاء است از جهت وجود و از جهت کمالات آنها، و هیچ کدام از اشیاء نیست از جهت ماهیت و حدود و نقایص آنها. تاسعاً: احتمال دارد که این کلام هشام - اگر واقعاً انتساب آن به هشام صحیح باشد - جدلی

باشد، یعنی هشام بن حکم در مقام مناظره و بحث با مشبهه و حنبلیان که برای خداوند اجزاء و ابغاض قائل هستند<sup>[29]</sup>، و نیز در مقام بحث با پیروان مقاتل بن سلیمان که از مفسران مهم اهل سنت و طرفدار تجسیم و تشبیه بوده است<sup>[30]</sup> - می گوید: اگر خداوند جسم است، ولی جسم بودن او همانند سایر اجسام نیست که دارای طول و عرض و عمق باشد. عاشرآ: ممکن است ادعا شود که در آن زمان کلمه "جسم" به معنی "شیء" به کار رفته است آن گونه که از کلمات ابوہلال عسکری استفاده می شود که چون در مقام بیان فرق بین جسم و شیء برآمده است<sup>[31]</sup> پس باید مشابهت و قرابت زیادی بین این دو کلمه باشد تا لازم شود تفاوت آنها ذکر گردد.

از همه آنچه گذشت اگر چشم پوشی شود می توان گفت عقیده هشام بن حکم درباره تجسیم از منابع مستقل و از کسانی که مخالفت و ضدیتی با هشام نداشته باشند به ما نرسیده است و لذا در اصل این نسبت تردید جدی وجود دارد، شاهد مغرضانه بودن این نسبت آن است که اسفرائینی در کتاب خود با آنکه عقیده به تجسیم را به هشام بن حکم و نیز هشام بن سالم و نیز به مقاتل بن سلیمان نسبت داده است و نیز تصریح کرده به اینکه هشام به سالم و مقاتل به سلیمان زماناً متقدم بر هشام بن حکم بوده اند در عین حال می گوید: "اولین کسی که معتقد به تجسیم شد هشام بن حکم است"<sup>[32]</sup> و به نظر شیعه مجسمه و تجسیم به هر حال هیچ کس از شیعه اعتقاد به تجسیم نداشته<sup>[33]</sup> و جسم محتاج به اجزای خود است چون از آنها ترکیب یافته و احتیاج با وجوب وجود و با غنی مطلق بودن سازگار نیست. ولی اعتقاد به تجسیم با حنبلیان و وهابیان سازگار است؛ زیرا آنان می گویند:

احمد بن حنبل و پیروانش معتقدند که ما هرچه در قرآن و سنت آمده از قبیل وجه، کف، اصابع، ید، رجل، وجه و... را ایمان داریم و آنها را تأویل نمی کنیم و در عین حال می دانیم خداوند شبیه چیزی از مخلوقات خود نیست.<sup>[35]</sup>

به هر حال اگر این کلمات را تأویل نکنند پس همان اعتقاد به تجسیم و تشبیه درست می شود. اعتقاد به تشبیه و تجسیم در نظریه ابن تیمیه امام و مقتدای وهابیان

1. ابوالحسن علی دمشقی گوید:

در صحن مسجد جامع اموی دمشق در مجلس ابن تیمیه نشسته بودم که او بر منبر موعظه بود، وقتی به آیات "استواء" رسید گفت خداوند بر عرش خود آن گونه که من بر منبر نشسته ام قرار گرفت. ناگهان مردم بر او هجوم برده و او را از منبر پایین کشیدند و شروع کردند با کفش به او کتک زدن و او را نزد قاضی بردند...<sup>[36]</sup>

2. وقتی تقی الدین سبکی از علمای شافعی کتاب "منہاج السنہ" را دید گفت: "ابن تیمیه در این کتاب می خواهد مذهب حشویه که تنها به ظواهر قرآن تمسک کرده و معتقد به تجسیم هستند را اثبات کند."<sup>[37]</sup>

3. عده ای از متأخرین چون علاءالدین قوشچی و محقق دوانی به عقیده ابن تیمیه طعنه زده و گفته اند: "او از مجسمه است."<sup>[38]</sup>

4. عجیب تر آن است که آقای قفاری خود در ص 538 کتاب خود، وجود را مساوی با جسم و محسوس و دارای کم و کیف و جهت و زمان و مکان می داند. بنابراین وقتی می گوید خداوند وجود دارد باید اعتقاد به وجود مادی محسوس برای خداوند داشته باشد. یعنی چیزی را که در اینجا کفر دانسته و بر اثر آن شیعیان را تکفیر کرده است خودش آن را در فصل آینده پذیرفته است!!

مناسب است در اینجا توضیحی درباره مسأله تشبیه و تجسیم ذکر کنیم: اعتقاد به "تشبیه" و "تجسیم" خداوند، به معنای آن است که هستی و وجود، مساوی است با محسوس و مادّی باشد و آنچه غیر مادّی است، وجود ندارد. این در حالی است که هرکس می داند که عشق، اضطراب، درد و... وجود دارند، در حالی که مادّی نیستند. از طرف دیگر، برخی از آیات شریفه جزء متشابهات قرآن اند و انسان ظاهر بین، تصوّر می کند که این آیات، اثبات تشبیه نموده اند. در کتاب های اهل سنت، بخش زیادی از روایات به این موضوع اختصاص دارد. وهابیان تصوّر می کنند که در مورد خداوند - چون او غیب است و عقل در مسائل غیبی جولانگاه ندارد - باید تنها به نقل اعتماد کرد. لذا به ظواهر این آیات و روایات تمسک جسته، تمام صفاتی را که صفت اجسام است (از قبیل داشتن دست و چشم و صورت، نزول، دیده شدن، و...)، برای خداوند، اثبات می کنند و هرکس که خداوند را مافوق این صفات بداند (و بگوید که عقل، گرچه تمام خصوصیات و جزئیات مجردات را نمی داند، اما وجود مجردات و برائت آنها از صفات مادّی را اثبات می کند و این گونه روایات، اگر مخالف صریح عقل باشند یا باید تأویل شوند و یا ردّ شوند) او را بدون هیچ درنگی تکفیر می کنند. در اینجا پس از اشاره به سابقه تاریخی مسأله، به بررسی آیات شریفی می پردازیم که از آنها اعتقاد به تشبیه، استفاده شده است و سپس روایات در این موضوع را نقد و بررسی می کنیم.

وهابیان - که خود را اهل حدیث و سلفی می نامند - از به کاربردن الفاظ "تشبیه" و "تجسیم" در اعتقادات خود، پرهیز می کنند؛ اما آن را در قالب "توحید اسما و صفات" معرفی می کنند و مقصودشان از اثبات اسما و صفات برای خداوند، اثبات صفات اجسام و صفات مادّی برای اوست.<sup>[39]</sup> گویا به نظر آنان، صفت، منحصر است به صفات مادّی.

اعتقاد به تشبیه، چیزی است که در اسلام وجود نداشته؛ بلکه از اعتقادات عرب جاهلی است و گویا آنان نیز از یهود این عقیده را گرفته باشند. روشن است که شرک و بت پرستی که در زمان جاهلیت رواج داشته، همان عقیده به تجسیم و تشبیه است. یهودیانی که می گفتند: "اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ" (اعراف: 138)؛ "آن گونه که آنان خدایان متعدد دارند، بر ما نیز خدایی قرار ده!"

به روشنی اعتقاد به تجسیم خداوند را بیان می کنند.

شهرستانی می گوید: "عقیده به تشبیه، در طبیعت یهود وجود دارد، به طوری که می گویند روزی خداوند، چشمانش درد گرفت و ملائکه به عیادت او رفتند!"<sup>[40]</sup>

و نیز آورده است: "اعتقاد به تشبیه، منحصرأ در یهود بود، ولی نه در همه آنان؛ بلکه در بخشی از آنان؛ زیرا الفاظ فراوانی را در تورات یافتند که دلالت بر تشبیه می نمود."<sup>[41]</sup>

بنابراین، ریشه این اعتقاد به یهود و عرب جاهلی که متأثر از یهود بود، برمی گردد و این اندیشه، اندیشه ای وارداتی به جهان اسلام است و روح دین اسلام از آن بیزار است و بعید نیست آن را کعب الأخبار یهودی زاده، در روایات اسلامی جعل کرده باشد.

آیاتی که مستمسک قائلان به تشبیه قرار گرفته اند

آیات قرآن کریم به "محکم" و "متشابه" تقسیم می شوند. متشابهات قرآن کریم، غالباً در موضوعات اعتقادی است. به همین جهت، ابن شهر آشوب در رساله "محکم و متشابه" خود، بیشتر به آیات اعتقادی پرداخته است و چون محکم و متشابه، امری است نسبی، بسیاری از آیاتی که برای افراد مبتدی جزو متشابهات اند، برای راسخان در علم، از محکّمات به شمار می آیند. اعتقادات باید با برهان عقلی و استدلال های محکم فلسفی و کلامی روشن گردد و هرکس در آن دو دانش متبحر باشد، بسیاری از آیات را جزو محکّمات می داند، نه متشابهات. به

هرحال، آیاتی که وهابیان برای اثبات عقیده خود به تجسیم خداوند و تشبیه نمودن او به بندگان به آنها تمسک جسته اند، عبارت اند از:

1.... "یا اِبْلِیسُ مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدِیْ" (ص: 75)

ای ابلیس! چه چیز تو را از سجده کردن بر آنچه من با دو دست خود آفریدم، باز داشت؟  
2. "وَ كَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰی تَكْلِیْمًا" (نساء: 164)

خداوند با موسی سخن گفت.

3. "وَ كَتَبْنَا لَهُ فِی الْاَلْوَا حِ مِنْ كُلِّ شَیْ ءٍ مَّوْعِظَةً" (اعراف: 145)

در آن الواح، بر او از هر چیزی موعظه اش نوشتیم.

4. آیات شریفی که دلالت بر "استواء"، "وجه"، "قدم"، "آمدن" و... درباره خداوند می نمایند. شهرستانی گوید:

احمد بن حنبل گوید: ما به تمام آنچه در قرآن و سنت آمده است، ایمان داریم و می دانیم خداوند، شبیه مخلوقات نیست. با این حال، این آیات و روایات را نیز تأویل و توجیه نمی کنیم. [42]

در واقع، اینان باید یکی از دو محذور را بپذیرند: یا عقل خود را تعطیل کنند و بگویند ما از این آیات شریف، چیزی نمی فهمیم و یا به اجتماع نقیضین پناه آورده، آن را بپذیرند و بگویند که این آیات را تأویل نکرده، به ظاهر خود باقی می گذاریم و نیز جسم بودن خدا را نمی پذیریم. حنبلیان از طرفی به آیه شریفه "لِیْسَ كَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ" (شوری: 11) تمسک کرده، خدا را شبیه مخلوقات نمی دانند، و از طرفی فرزند احمد بن حنبل، عبدالله، در کتاب السنة و نیز ابن خزیمه در کتاب التوحید، روایاتی را نقل کرده اند که هزاران مثل و شبیه و نظیر بر خداوند اثبات نموده اند. [43] ولی شیعه با راهنمایی اهل بیت (علیهم السلام) معتقد است که آیات متشابه را باید به محکمت ارجاع داده، همه آنها را با یکدیگر معنا کرد. از جسم داشتن خدای متعال از امام رضا (علیه السلام) سؤال شد، آن حضرت در جواب فرمود: "سبحان من لیس کمثلہ شیء لا جسم ولا صورة!" [44] منزه است که آن هیچ مانندی نه جسمی و نه صورتی ندارد! و امام صادق (علیه السلام) فرموده است:

آیا نمی دانند که هر جسمی محدود است، هر صورتی محدود است و هر چه محدود باشد، قابل کم و زیاد شدن است و هرگاه چنین بود، مخلوق خواهد بود؟ [45] این روایت، به خوبی بر مطلبی عقلی دلالت دارد که: صورت و شکل، از خواص اجسام است و هر شکلی به یک یا چند سطح، محدود و متناهی است و آنچه متناهی است، بسیاری از کمالات را نداشته، مخلوق خواهد بود.

حضرت علی (علیه السلام) نیز در خطبه "اشیاح" نهج البلاغه، در پاسخ کسی که سؤال می کند: "آیا خداوند را دیده ای؟"، خطبه ای مفصل و طولانی بیان می کند و تمام محتوای این خطبه آن است که کسی که چنین سؤالی می کند، در واقع، خدا را نشناخته است و چنین کسی، تصور صحیحی از خدا ندارد. او چون خدا را مادی پنداشته، از جسم بودن او سؤال کرده است و اگر می دانست که خداوند، خالق اجسام است، این سؤال را نمی کرد. [46] ضمناً به صورت استحسانی می توان گفت: اگر بتوان خدا را دید، یا تمام خدا دیده می شود که در این صورت باید محدود باشد، و یا قسمتی از او که در این صورت، باید مرکب از اجزا باشد. پس خداوند، قابل دیدن نیست، چون جسم نیست.

#### احادیث تشبیه

در کتاب های اهل سنت، روایات فراوانی وجود دارد که به روشنی بر تشبیه دلالت می



کنند. گرچه برخی از آنان این روایات را تأویل می کنند، اما وهابیان به ظاهر این احادیث تمسک کرده، اعتقادات خود را با این روایات پدید آورده اند. در اینجا برخی از این روایات را نقل کرده، به نقد و بررسی آنها می پردازیم:

1. احمد بن حنبل از جریر نقل می کند که در شب کامل بودن ماه، نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بودیم. آن حضرت فرمود: "شما پروردگارتان را، چنان که ماه را می بینید، خواهید دید". [47]

این قبیل روایات، در سایر منابع روایی اهل سنت نیز نقل شده اند.

2. خداوند در اواخر شب به آسمان دنیا نزول می کند. [48]

3. جهنم، فریاد می زند: "هل من مزید؟" تا آنکه خداوند، قدم در آن می نهد تا آرام شود. [49]

4. خدا چشم دارد؛ اما اعور (یک چشم و نابینا) نیست. [50]

5. خدا بالای عرش یا بالای هفت آسمان است. [51]

6. خداوند، انسان را به صورت خود به طول شصت ذراع آفرید. [52]

در کتب اهل سنت، این گونه احادیث که بر نسبت جسم بودن و شباهت داشتن خداوند به مخلوق دلالت می نماید، متأسفانه فراوان است و وهابیان، چون با استدلال و تفکر منطقی - فلسفی و حتی با علم کلام مخالف اند، ظواهر این روایات را که معمولاً از جهت سند نیز مخدوش اند، به عنوان عقاید و اصول دین خود پذیرفته اند.

محمد بن علی بن سلیمان، از علمای بزرگ وهابیان، در پاسخ سؤال از کیفیت نزول خداوند در آخر هر شب از آسمان هفتم به آسمان دنیا می گوید:

نزول خداوند، نزول حقیقی است و خداوند با هر کیفیتی که بخواهد، نازل می شود.... معتزله می گویند در آخر شب، امر و رحمت خدا نازل می شود؛ ولی این صحیح نیست، زیرا اصل، محذوف نبودن کلمه "امر" و "رحمت" است و ثانیاً، امر و رحمت خداوند، همیشه نازل می شود. پس آنچه در ثلث آخر شب

نازل می شود، خود خدای متعال است. [53]

این شخص عالم نما، شاید هنوز نمی داند که ثلث آخر شب در هر لحظه و ساعتی از شبانه روز، به یک منطقه از کره زمین اختصاص دارد. پس باید خداوند، لحظه به لحظه در حرکت باشد؛ زیرا هر لحظه ای ثلث آخر شب یک منطقه است!

از این گونه اوهام در عقاید نویسنده یاد شده فراوان است که به چند نمونه از آنها اشاره می شود:

1. عقیده اهل سنت و جماعت آن است که خداوند، به ذات خود، روز قیامت برای قضاوت می آید. [54]

2. به عقیده اهل سنت، خداوند، صورت حقیقی دارد؛ اما شبیه صورت خلق نیست. [55]

3. به عقیده اهل سنت، خداوند دو دست حقیقی دارد [56] و مهم ترین دلیل ما بر آن، این است که واژه "ید" در قرآن، به صورت تثنیه آمده است، در حالی که اگر "ید" به معنای قدرت باشد، نمی تواند به صورت تثنیه بیاید.

4. به عقیده اهل سنت، خداوند، دو چشم حقیقی دارد و این دو چشم، از صفات ذاتی اوست. [57]

5. به عقیده اهل سنت، خداوند، جدای از خلق است و بر عرش قرار دارد. [58]

6. به عقیده اهل سنت، با کلمه "این (کجا)؟" می توان از مکان خدا سؤال نمود. [59]

ز. به عقیده اهل سنت، خداوند، "پ" و "قدم" دارد. [60]

آنچه ذکر شد، تنها نمونه ای از اوهامی است که این عالم وهابی به عنوان عقیده معرفی کرده و چنان که عادت همیشگی آنان است، عقاید شخصی و منحصر به فرد خود را به اهل سنت نسبت داده و هرکس را که به غیر آن معتقد باشد، کافر می داند، در حالی که روشن است تمام آنچه ذکر شد، اثبات صفات جسمانی برای خداوند است که خداوند از آنها منزّه است و اهل سنت راستین نیز از این گونه اعتقادات، منزّه اند.

عقاید یاد شده، اختصاص به شیخ محمد بن علی بن سلیمان ندارد؛ بلکه در کتاب هایی چون تصحیح المفاهیم العقدیه فی الصفات الإلهیه عیسی بن عبدالله مانع حمیری و نیز اعتقاد أئمة السلف أهل الحدیث محمد بن عبدالرحمان خمیس این عقاید به عنوان مسلمات مذهب سلفیه معرفی شده و حکم به کفر هرکس که خدا را مجسم نداند، شده است.

مذهب تشبیه، این است که در عین پذیرفتن "لَیسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ"، خداوند را به غیر او تشبیه کنند؛ یعنی از هر صفتی که معنای محدود داشته باشد (همانند صفات انسانی که متمایز از سایر صفات است)، همان معنا را برای خداوند اثبات نمایند و قدرت او را همانند قدرت انسان و علم او را مانند علم انسان قرار دهند. علت بطلان آن هم این است که در این صورت، خداوند، محتاج به آن صفات می شود و دیگر واجب الوجود نخواهد بود.<sup>[61]</sup>

ابوقرّه از امام رضا (علیه السلام) پرسید: در حدیثی آمده که خداوند، "کلام" و "رؤیت" خود را بین دو پیامبر تقسیم نموده است. کلام خود را به موسی (علیه السلام) و رؤیت خود را به حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) اختصاص داده است. امام (علیه السلام) فرمود: این حدیث با آیات شریف: "لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ" (انعام: 103) و "لَا يَحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا" (طه: 110) و "لَیسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ" (شوری: 11) سازگاری ندارد... ابوقرّه گفت: "آیا می خواهید این روایت را تکذیب کنید؟" حضرت فرمود:

آری! وقتی روایتی مخالف با قرآن باشد، من آن را تکذیب می کنم، علاوه بر آنکه روایت مورد سؤال، مخالف با اجماع مسلمانان است؛ چون همه مسلمانان اجماع دارند بر اینکه خداوند، محاط علم کسی واقع نمی شود و چشم ها او را نمی بینند و چیزی شبیه او نیست.<sup>[62]</sup> علامه طباطبایی معتقد است که یهودیان، معتقد به اصالت ماده بودند. لذا احکام ماده را در مورد خداوند نیز اجرا می کردند و گمان می کردند که خداوند نیز یک موجود مادی است، با این تفاوت که او موجودی قوی است که بر ماده حکومت می کند؛ اما این اعتقاد، اختصاص به یهود ندارد، بلکه مورد قبول تمام دیندارانی است که به اصالت ماده معتقدند و همان صفاتی را که در مادیات دیده اند، درباره خداوند نیز اثبات می کنند. این افراد، کارشان به یکی از دو چیز منتهی می شود: یا تمام احکام ماده را برای پروردگار خود قائل می شوند (مانند دسته ای از مسلمانان که "مشبّه" نام دارند و نیز بعضی فرق دیگر که در عقیده، بی شباهت به آنها نیستند)، و یا به کلی صفات جمال (ثبوتی) را از خدا نفی کرده اند و نتیجه اش آن است که به چیزی ایمان آورده اند که نمی دانند چیست و چیزی را که نمی شناسند، می پرستند؛ ولی انبیا (علیه السلام) مردم را به حدّ میانه "تشبیه" و "تنزیه" دعوت کرده اند؛ یعنی خداوند، موجود است، اما نه مانند موجودات دیگر؛ علم دارد؛ ولی نه مانند علم ما؛ قدرت دارد، اما نه مانند قدرت ما؛ حیات دارد، اما نه مانند حیات ما. این است روشی که دین به آن دستور داده است.<sup>[63]</sup>

بنابراین، بهترین نظر، آن است که گفته شود: نه تشبیه و نه تنزیه، بلکه "أمر بین الأمرین" صحیح است و چون ذهن عوام زود به سوی "تشبیه" می رود، باید بیشتر روی "تنزیه" تأکید نمود؛ اما سرانجام آن، تعطیل عقل در شناخت خداوند نشود؛ بلکه همان امر بین الأمرین، صحیح است. اما وهابیان معتقدند که خداوند، در روز قیامت، آسمان ها را بر یک انگشت خود،

زمین ها را بر روی یک انگشت دیگر، و سپس همه خلایق را بر روی انگشت دیگر نهاده، آنها را به حرکت درمی آورد، همانند کسی که به رقص درآمده است.<sup>[64]</sup> آری، وقتی آسمان ها تنها بر روی یک انگشت خدا قرار داشته باشند، اگر خدا بخواهد در ثلث آخر هر شب به آسمان دنیا فرود آید، چاره ای غیر از آن نیست که یک جسم پلاستیک [لاستیکی - بادکنکی] داشته باشد که حجم آن، کوچک و بزرگ شود، آن گونه که آیت الله روحانی در تعریض به آنان فرموده است<sup>[65]</sup> و همه اینها، نتیجه دوری از مکتب اهل بیت (علیهم السلام) و کناره گیری از مباحث عقلی و تحریم منطق و فلسفه است که وهابیان، گرفتار آن شده اند. "و سبحان الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً". در پایان این بحث به معنی "مجسمه" و حکم آن اشاره می کنیم. مجسمه که مترادف با مشبهه است کسانی هستند که خداوند را جسمی شبیه مخلوقات خود می دانند. صدرالمتألهین فرموده است:

گاهی یک مفهوم واحد و ماهیت واحده انحاء مختلفی از وجود دارد که بعضی از آنها فوق بعض دیگر است. مثلاً علم گاهی عرض است مثل علم انسان به غیر خود، و گاهی جوهر است مثل علم او بذات خود و گاهی یک علم نه جوهر است و نه عرض مثل علم خداوند به خود و به غیر خود. و یا در انسان علم و قدرت و اراده چند چیز متفاوت است و در خداوند اینها متحد هستند. جسم یعنی جوهری که قابل ابعاد است و این جسم انحاء مختلفی از وجود را می پذیرد که برخی اخس و برخی اشرف و برخی اعلا هستند مثلاً جسم ارضی داریم و جسم نباتی و جسم حیوانی و جسم انسانی و انسان نیز گاهی انسان طبیعی است و گاهی نفسانی و گاهی عقلانی. انسان طبیعی اعضای محسوس و متباین دارد و انسان نفسانی اعضای متباین دارد، ولی محسوس نیست و انسان عقلی اعضاء و حواس عقلی دارد ذوق عقلی او مثل "ابیت عند ربی یطعمنی و یسقین"، شامه عقلی مثل "انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمین" و لمس عقلانی مثل "وضع الله یدیه بکتفی" پس دست عقلی و وجه عقلی و جنب عقلی و... دارد. و تمام آنها موجودند به وجود واحد عقلی این چنین انسانی به صورت خداوند است و خلیفه اوست. پس جسم وجودهای مختلفی دارد. بنابراین اشکالی ندارد که جسمی الهی وجود داشته باشد که "لیس کمثله شیء" و تمام اسما و صفات الهی را دارد.<sup>[66]</sup>

آیت الله خوئی از این کلام ملاصدرا این گونه استفاده کرده است که ایشان می گوید: جسم بر چند قسم است: 1. جسم مادی مثل اجسامی که ماده دارند. 2. جسم مثالی که همان صورتی است که بر انسان حاصل می شود که جسم است، ولی ماده ندارد. 3. جسم عقلی که همان کلی است که در ذهن محقق می شود و ماده نیز ندارد. 4. جسم الهی که فوق همه اجسام است و هیچ ماده ندارد.

سپس از این کلام ملاصدرا تعجب کرده و فرموده: "مقسم اینها جسمی بود که دارای طول و عرض و عمق است و چیزی که دارای ابعاد است چگونه ممکن است ماده نداشته باشد؟!"<sup>[67]</sup> این اشکال و تعجب آیت الله خوئی بر سخن ملاصدرا وارد نیست؛ زیرا اولاً: ملاصدرا بعد را مجرد می داند و پذیرفتن بعد غیرمادی اشکالی ندارد مثلاً صور عالم مثال دارای بعد هستند اما مادی نمی باشند.

ثانیاً: آنکه آقای خوئی فرمود: "جسم عقلی همان کلی است که در ذهن محقق می شود"، صحیح نیست و این اشتباه از اشتراک اسم عقل بر مجردات و بر آنچه در ذهن است پدید آمده

است چیزی را که آقای خویی فرموده، همان کلی عقلی یا منطقی است که تنها در ذهن - و نه در خارج - وجود دارد، ولی مقصود ملاصدرا از جسم عقلانی مجردات و عالم عقول است که وجود خارجی دارند نه وجود ذهنی.

ثالثاً: مقصود ملاصدرا این نیست که ماهیت جسم دارای ابعاد تقسیم شود به این اقسام تا اشکال آقای خویی وارد شود، بلکه مقصود این است که یک مفهوم مثل مفهوم جسم امری است که دارای وجودات متفاوت و مشکک است گاهی این مفهوم از یک وجود نازل مادی حکایت دارد و گاهی از یک وجود عالی. و در این صورت تعبیر جسم الهی یا به گفته هشام بن حکم جسم صمدی نورانی صحیح است.

مرحوم شهید صدر فرموده است:

اعتقاد به جسم بودن خداوند بر سه قسم قابل تصور است: 1. اعتقاد به جسمیت به همان معنی جسم متعارف با اعتقاد به لوازم جسم از قبیل ترکیب از اجزا و احتیاج و شکل و محدودیت چنین عقیده ای مسلماً کفر است. 2. اعتقاد به جسمیت خداوند بدون اعتقاد به لوازم آن. چنین عقیده ای معلوم نیست کفر باشد؛ زیرا معلوم نیست که نفی آن از ضروریات دین باشد. 3. اعتقاد به سنخ دیگری از جسمیت که مناسب با عالم ربوبیت باشد. این قسم نیز مسلماً اشکال ندارد. [68]

[1] . شوری: 11.

[2] . اصول مذهب الشیعة الامامیه، ج 2، صص 528 - 534.

[3] . تاریخ علم الکلام فی الاسلام، ص 75؛ دلائل الصدق، ج 1، ص 237؛ الملل والنحل، ص

104؛ الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، ج 2، ص 45.

[4] . تاریخ علم الکلام فی الاسلام، ص 72.

[5] . الملل والنحل، ج 1، ص 105؛ تاریخ علم الکلام فی الاسلام، ص 72؛ احقاق الحق، ج 1، ص 175.

[6] . تاریخ علم الکلام فی الاسلام، ص 72؛ احقاق الحق، ج 1، ص 175.

[7] . همان.

[8] . همان.

[9] . نهج البلاغه، خطبه 91.

[10] . "فانظر أيها السائل: فما دلک القرآن علیه من صفته فائتم به واستنضی بنور هدايته وما کلفک الشيطان علمه مما ليس فی الكتاب علیک فرضه ولا فی سنة النبی (صلی الله علیه و آل و سلیم) و أئمه الهدی أثر فکل علمه إلى الله سبحانه فان ذلك منتهی حق الله علیک... أشهد أنّ من شبهک بتباين اعضاء خلقک لم یعقد غیب ضمیره علی معرفتک ولم یباشر قلبه البیقین بانّه لاند لک وکانه لم یسمع تبرؤ التابعین من المتبوعین إذ یقولون: "تَاللّٰهِ اِنْ کُنَّا لَفِی ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ اِذْ نُسَوِّیْکُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِیْنَ" کذب العادلون بک إذ شیھوک باصنامهم ونحلوک حلیة المخلوقین باوھامهم وجزاوک تجزئة المجسمات بخواطرهم وقدروک علی الخلقة المختلفة القوی بقرائح عقولهم، وأشهد أنّ من ساواک بشیء من خلقک فقد عدل بک والعدل بک کافر بما تنزلت به محکمات آیاتک. نهج البلاغه، خطبه 91.

[11] . شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 414، و ابن میثم بحرانی در شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 339.

این برهان را توضیح داده است.

[12] . منهاج البراعه، ج 6، ص 287.

[13] . اصول مذهب الشیعة الامامیه، ج 2، ص 529.

[14] . الملل والنحل، ج 1، ص 105.

[15] . همان.

[16] . رساله الاعتقادات (چاپ شده همراه شرح باب حادی عشر)، ص 67.

- [17]. معجم رجال الحديث، ج 20، ص 293.
- [18]. اصول کافی، ج 1، ص 83 و شبیه این حدیث است در ص 109.
- [19]. همان، ص 104.
- [20]. اصول کافی، ج 1، ص 106.
- [21]. مکتب ها و فرقه های اسلام در سده های میانه، ص 140.
- [22]. جواهر الکلام، ج 6، ص 52.
- [23]. مقالات الاسلامیین، صص 32 و 207.
- [24]. اوائل المقالات، صص 45 و 60.
- [25]. انوار الملکوت، ص 83.
- [26]. مقالات الاسلامیین، ص 208؛ مکتب ها و فرقه های اسلام در سده های میانه، ص 140.
- [27]. شرح اصول الکافی، مازندرانی، ج 3، ص 219 (تعلیقه آیت الله شعرانی).
- [28]. شرح المواقف، ج 8، ص 25: "قالوا هو جسم أی موجود"؛ دلائل الصدق، ج 1، ص 239.
- [29]. المطالب العالیه، ج 2، ص 14.
- [30]. التبصیر فی الدین، ص 71.
- [31]. الفروق اللغویه، ص 130.
- [32]. التبصیر فی الدین صص 23، 25 و 70.
- [33]. دلائل الصدق، ج 1، ص 77؛ نهج الحق و کشف الصدق، ص 55.
- [34]. اصول کافی، ج 1، ص 104.
- [35]. الملل والنحل، ج 1، ص 104؛ الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، ج 2، ص 39.
- [36]. مقدمه مصحح بر نصیحة الذهبی الی ابن تیمیه، ص 27.
- [37]. مقدمه مصحح بر منهاج السنة النبویه، ج 1، ص 109.
- [38]. همان، ص 144.
- [39]. اصول مذهب الشیعة الامامیه، ج 2، ص 538.
- [40]. الملل والنحل، شهرستانی، ج 1، ص 97.
- [41]. همان، ص 84.
- [42]. الملل والنحل، ج 1، ص 103.
- [43]. بحوث فی الملل والنحل، جعفر سبحانی، ج 1، ص 103.
- [44]. التوحید، الصدوق، ص 97.
- [45]. همان، ص 99.
- [46]. نهج البلاغه، خطبه 91.
- [47]. ر.ک: صحیح البخاری (یک جلدی)، ص 1311. ابن حدیث، تقطیع شده حدیثی است که بخاری در باب فضل صلاة العصر، باب هفدهم از کتاب مواقیت الصلاة، (ص 118، ج 554) نقل کرده است که علاوه بر تقطیع، تفاوت در عبارت نیز دارد. همچنین ر.ک: صحیح مسلم (یک جلدی)، صص 284 و 129؛ مسند احمد بن حنبل، ج 3، ص 16؛ ج 4، ص 407.
- [48]. صحیح مسلم، ص 333. وی هفت روایت به این مضمون نقل کرده است. صحیح بخاری، ص 209. همین حدیث با اندکی تفاوت در سند در ص 1130 نقل شده و در مسند احمد بن حنبل، ج 4، ص 81 آمده است.
- [49]. صحیح بخاری، ص 885.
- [50]. مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 176؛ ج 3، ص 292؛ سنن أبی داوود، ج 4، ص 116.
- [51]. سنن ابی ماجه، ج 1، ص 69.
- [52]. صحیح البخاری، ص 1114.
- [53]. الاسئلة النجدية علی العقيدة الواسطیه، ص 81.
- [54]. همان، صص 45، 47، 49، 52، 63، 68 و 84.

- [55] . الاسئلة النجدية على العقيدة الواسطية، صص 45، 47، 49، 52، 63، 68 و 84.  
[56] . همان.  
[57] . همان.  
[58] . همان.  
[59] . همان.  
[60] . همان.  
[61] . ر.ک: الميزان، ج 7، ص 62.  
[62] . اصول کافی، ج 1، ص 96. همچنين ر.ک: الميزان، ج 7، ص 473.  
[63] . الميزان، ج 1، صص 287 و 288.  
[64] . صحيح البخارى (تک جلدی)، ص 1311.  
[65] . بحوث مع اهل السنة والسلفيه، ص 91.  
[66] . التنقيح فى شرح العروة الوثقى، ج 3، ص 78.  
[67] . همان.  
[68] . بحوث فى شرح العروة الوثقى، ج 3، ص 311.